



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰

چه افسردی در آن گوشه؟ چرا تو هم نمی‌گردی؟
مگر تو فکرِ مَنحوسی^(۱) که جز بر غم نمی‌گردی؟

چو آمد موسیِ عمران، چرا از آلِ فرعونی؟
چو آمد عیسیِ خوش دم، چرا همدم نمی‌گردی؟

چو با حق عهدها بستی، ز سستی عهد بشکستی
چو قولِ عهدِ جانبازان، چرا محکم نمی‌گردی؟

میان خاک چون موشان به هر مطبخِ رهی سازی
چرا مانندِ سلطانان بر این طارم^(۲) نمی‌گردی؟

چرا چون حلقه بر درها برای بانگ و آوازی
چرا در حلقهٔ مردانِ دمیِ محرم نمی‌گردی؟

چگونه بسته بگشاید، چو دشمن دارِ مفتاحی^(۳)؟
چگونه خسته^(۴) به گردد، چو بر مرهم نمی‌گردی؟

سر آنگه سر بُود ای جان، که خاکِ راه او باشد
ز عشقِ رایش ای سر، چرا پرچم^(۵) نمی‌گردی؟

چرا چون ابر بی‌باران به پیشِ مهٔ تُرنجیدی^(۶)؟
چرا همچون مهٔ تابان برین عالم نمی‌گردی؟

قلم آن جا نهد دستش که کم ببندد درو حرفی
چرا از عشقِ تَصحیحش تو حرفی کم نمی‌گردی؟

گلستان و گل و ریحان نروید جز ز دست تو
دو چشمه داری ای چهره، چرا پُرَنم نمی‌گردی؟

چو طوُافانِ گردونی^(۷) همی‌گردند بر آدم
مگر ابلیسِ ملعونی که بر آدم نمی‌گردی؟*

اگر خلوت نمی‌گیری، چرا خامش نمی‌باشی؟
اگر کعبه نه ای، باری چرا زمزم نمی‌گردی؟

*** قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۳۴**

« إِنْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ...»

« به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید. همه سجده کردند جز ابلیس...»

**** قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۱۳۲**

« وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ.»

« برای هر یک برابر اعمالی که انجام داده‌اند درجاتی است، که پروردگار تو از آنچه می‌کنند غافل نیست.»

- (۱) مَنحوس: شوم، بداختر
 (۲) طَارَمَ: تارم، آسمان، فلک
 (۳) مَفْتاح: کلید
 (۴) خَسْتَه: زخمی، مجروح
 (۵) پَرچَم: دسته ای مو که بر سر علم یا گردن اسب آویزند.
 (۶) تَرَنجیدن: سخت درهم و فشرده شدن، چین و شکن برداشتن
 (۷) طَوَافِنِ گِردونی: اجرام آسمانی، ستارگان و ماه و خورشید

مسئولیت کیفیت هشیاری من در این لحظه

۱- به عهده خودم.

۲- به عهده دیگران.

تمرکز من در این لحظه

۱- روی خودم.

۲- روی دیگران.

ابزار مورد استفاده من در این لحظه

۱- فضاگشایی (در اطراف اتفاق این لحظه) و کن فکان.

۲- مقاومت (به اتفاق این لحظه) و استفاده از من ذهنی و به ویژه ابزار ملامت.

قانون جبران مادی و معنوی

۱- انجام می دهم.

۲- انجام نمی دهم.

تعهد به الست و مرکز عدم

۱- این لحظه ناظر مرکز عدم خودم با هشیاری حضور هستم. لحظه به لحظه با «بلی» گفتن به اتفاق این لحظه اقرار می کنم که

از جنس زندگی هستم.

۲- این لحظه با مقاومت به اتفاق این لحظه از جنس «من ذهنی» یعنی جسم می شوم و انکار می کنم که از جنس زندگی یا خدا هستم.

اختیار و قدرت انتخاب

۱- دست خودم (اگر دست خودم است، منبع فضا گشایی است یا مقاومت و من ذهنی؟)

۲- دست دیگران (از تقلید و واکنش به دیگران است)

دانش و سواد من

۱- برای تغییر خودم از آن استفاده می کنم.

۲- برای تغییر خودم از آن استفاده نمی کنم.

برای کدام «من» کار می کنم؟

۱- برای من اصلی

۲- برای من ذهنی

زمان

۱- در این لحظه مستقر هستم.

۲- در گذشته و آینده هستم.

شکر

۱- از امکانات خودم (و دانش مولانا) برای بهتر کردن زندگی خودم با تمام توان، در عمل، استفاده می کنم و شکرانه می دهم. می دانم که تحمیل عقاید خود به دیگران شکرانه نیست.

۲- از امکانات خودم به طور کامل برای تغییر خودم، در عمل، استفاده نمی کنم. اشعار مولانا را برای بهتر کردن حال من ذهن ام می خوانم. و شکرانه من خواندن این اشعار برای دیگران برای جلب توجه و تأیید خودم است.

صبر

۱- من برای تغییر جنبه های مختلف زندگی خودم تابع صبر قانون قضا و کن فکان هستم.

۲- من برای تغییر جنبه های مختلف زندگی خودم تابع عجله و بی نظمی من ذهن خودم هستم.

معیار من در زندگی

۱- خودم.

۲- دیگران.

بیان

۱- بیان خودم با فضاگشایی و وصل شدن به زندگی.

۲- نقل نوشته های دیگران به اسم خودم.

تحسین دیگران

۱- سبب بیرونی است برای کار بیشتر روی خودم. (دید حضور)

۲- در فکرهای تحسین آمیز مردم گم می شوم و از خودم یک من ذهنی استاد درست می کنم. (دید من ذهنی)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴

پاک سُبْحانی که سیستان^(۸) کند
در غَمام^(۹) حرفشان پنهان کنند

زین غَمام بانگ و حرف و گفت و گوی
پرده‌یی، کز سیب ناید غیر بوی

باری، افزون کش تو این بو را به هوش
تا سوی اصلت بَرَد بگرفته گوش

بو نگه‌دار و بپرهیز از زُکام
تن بیوش از باد و بُودِ سردِ عام

تا نینداید^(۸) مَشامت را ز اثر
ای هواشان از زمستان سردتر

چون جَمادند و فسرده و تن‌شگرف
می‌جهد اَنفاسشان از تَلِّ برف

چون زمین زین برف درپوشد کفن
تیغِ خورشیدِ حُسام‌الدین بزن

هین برآر از شرق، سیف‌الله را
گرم کن زان شرق، این درگاه را

برف را خنجر زند آن آفتاب
سیل ها ریزد ز گه ها بر تُراب

زانکه لا شرقی است و لا غربی است او
با مُنْجَم رُوز و شب حَرَبی (۱۱) است او

که چرا جز من نجوم بی‌هدی (۱۲)
قبله کردی از لئیمی (۱۳) و عمی (۱۴)

ناخوشت آید مقال آن امین
در نَبی (۱۵) که لا أَحِبُّ الْأَفْلِین

قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۷۹-۷۶

« فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى الْكُوكَبَ قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ. » (۷۶)

« چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم. »

« فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ. » (۷۷)

« آنگاه ماه را دید که طلوع می‌کند. گفت: این است پروردگار من. چون فروشد، گفت: اگر پروردگار من مرا راه ننماید، از گمراهان خواهم بود. »

« فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ. » (۷۸)

« و چون خورشید را دید که طلوع می‌کند، گفت: این است پروردگار من، این بزرگتر است. و چون فروشد، گفت: ای قوم من، من از آنچه شریک خدایش می‌دانید بیزارم. »

« إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. » (۷۹)

« من از روی اخلاص روی به سوی کسی آوردم که آسمانها و زمین را آفریده است، و من از مشرکان نیستم. »

- (۸) سیستان: سیب زار، باغ سیب
(۹) غَمَام: لفظاً به معنی ابر است، در اینجا یعنی حجاب و پوشش
(۱۰) تَبْدَأُیْد: از مصدر انداپیدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در اینجا مجازاً به معنی حجاب دل است.
(۱۱) حَرَبی: در حال جنگ، جنگنده
(۱۲) هُدی: هدایت
(۱۳) لئیم: فرومایه، پست
(۱۴) عمی: کوری
(۱۵) نَبی: قرآن کریم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۱

ای بسا کاریز (۱۶) پنهان، همچین
مُنْصَل با جانتان، یا غافلین

ای کشیده ز آسمان و از زمین
مایه‌ها، تا گشته جسم تو سَمین (۱۷)

عاریه‌ست این، کم‌همی‌باید فشارد
کآنچه بگرفتی، همی‌باید گزارد

جز نَفَخْتُ^(۱۸)، کَانَ ز وَهَابِ^(۱۹) آمده ست
روح را باش، آن دگرها بیهده ست

قرآن کریم، سوره حجّ (۱۵)، آیه ۲۹

« فَأِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ. »

« چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید. »

قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۷۲

« فَأِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ. »

« چون تمامش کردم و در آن از روح خود دمیدم، همه سجده‌اش کنید. »

بیهده نسبت به جان می‌گویمش
نی به نسبت با صنّیعِ مُحَكَّمِش^(۲۰)

(۱۶) کاریز: قنات آب
(۱۷) سَمِين: چاق، قریه
(۱۸) نَفَخْتُ فِيهِ: دمیدم در او
(۱۹) وَهَاب: بسیار بخشنده، از اسماء الهی
(۲۰) صَنِيعٌ مُحَكَّمٌ: مصنوع استوار، ساختمان محکم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳

تَا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تَوْرَا
وَارِهَانْدَ زَيْنِ وَگُوِيْدَ: بَرْتَرَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

مَرَعِ جَانَشِ، مَوْشِ شَدِ، سَوْرَاخِجُو
چُونِ شَنِيدِ از گُرَبگانِ او عَرَجُو^(۲۱)

زان سببِ جانش وطن دید و قرار
اندرین سوراخِ دنیا موشوار

هم درین سوراخِ بنّایی گرفت
درخورِ سوراخِ دانایی گرفت

پیشنه‌هایی که مرورا در مَزید^(۲۲)
کاندرین سوراخِ کار آید، گزید

ز آنکه دل بر کند از بیرون شدن
بسته شد راه رهیدن از بدن

(۲۱) عَرَجُوا: عروج کنید
(۲۲) مَزِيد: افزونی و زیادتی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۵

گفت پیغمبر که: بر رزق ای فتّا (۲۳)
در فرو بسته‌ست و بر در قفل‌ها

جنبش و آمد شد ما و اکتساب
هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سَنَّتِ اللهُ نیست

(۲۳) فتّا: همان فتی است به معنی جوان، جوانمرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۴۶

در مقام سنگی، آنگاهی انا؟
وقت مسکین گشتن توست و فنا

کبر زان جوید همیشه جاه و مال
که ز سرگین (۲۴) است گلخن (۲۵) را کمال

کین دو دایه، پوست را افزون کنند
شحم (۲۶) و لحم (۲۷) و کبر و نخوت آکنند

دیده را بر لب لب نداشتند
پوست را زان روی لب پنداشتند

پیشوا ابلیس بود این راه را
کو شکار آمد شبیکه (۲۸) جاه را

مال، چون مارست و آن جاه ازدها
سایه مردان، زمرّد این دو را

زان زمرّد، مار را دیده جهد
کور گردد مار و رهرو وارهد

چون برین ره خار بنهاد آن رئیس
هر که خست (۲۹) او، گفت: لعنت بر بلیس

یعنی این غم بر من از غَدْرِ (۳۰) وی است
غَدْر را آن مقتدا سابقی (۳۱) است

بعد ازو، خود قَرَن بر قَرَن (۳۲) آمدند
جملگان بر سَنَّتِ او پا زدند

هر که بنهد سَنَّتِ بَدِ ای فتا
تا درافتد بعدِ او خَلْقِ از عَمی

جمع گردد بر وی آن جمله بَزَه
کو سری بودست و ایشان دُمَغَزَه (۳۳)

حدیث

« وَ مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَلَيْهِ وَزْرُهَا وَ وَزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا... »

« و کسی که سنتی ناپسند بنهد گناه این کار بر اوست، و گناه کسی که بدان سنت عمل کند نیز بر اوست. »

لیک آدم چارُق و آن پوستین
پیش می‌آورد که هستم ز طین (۳۴)

چون آیاز آن چارُقش مَوْرُود بود
لَا جَرَمَ او عاقبت محمود بود

هست مطلق، کارسازِ نیستی ست
کارگاهِ هست‌کن (۳۵) جز نیست چیست؟

بر نوشته هیچ بنویسد کسی؟
یا نهاله (۳۶) کارد اندر مَغْرِسی (۳۷)

کاغذی جوید که آن بنوشته نیست
تخم کارد موضعی که کشته نیست

تو برادر موضع ناکشته باش
کاغذِ اسپیدِ نابنوشته باش

تا مُشْرِفُ گردی از نون وَالْقَلَمُ
تا بکارد در تو تخم، آن نُوَالِکَرَم (۳۸)

خود ازین پالوه نالیسیده گیر
مَطْبَخی که دیده‌یی، نادیده گیر

زان کز این پالوده مستی ها بود
پوستین و چارُق از یادت رُود

چون درآید نُزْع و مرگ، آهی کنی
ذکرِ دَلق و چارُق آن گاهی کنی

تا نمانی غرقِ موجِ زشتی ای
که نباشد از پناهی پشتی ای

یاد ناری از سفینهٔ راستین
ننگری در چارُق و در پوستین

چونکه درمانی به غَرَقابِ (۲۹) فنا
پس ظَلَمنا ورد سازی بر و لا

قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۲۳

« قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

« گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

دیو گوید: بنگرید این خام را
سر بُرید این مرغِ بی‌هنگام را

دُور این خصلت ز فرهنگِ ایاز
که پدید آید نمازش بی‌نماز

او خروسِ آسمان بوده ز پیش
نعره‌های او همه در وقتِ خویش

- (۲۴) سرگین: فضلهٔ چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر.
(۲۵) گُلخن: آتشفشان حمام
(۲۶) شَحْم: پیه، چربی
(۲۷) لُحْم: گوشت
(۲۸) شَبِیْکَه: دام، تور صیادی
(۲۹) خَسَنان: زخمی کردن، مجروح نمودن
(۳۰) عُدر: تیرنگ، حيله
(۳۱) سابِقی: پیشقدم، شروع کننده
(۳۲) قَرْن بر قَرْن: نسل به نسل
(۳۳) دُم‌غَرَه: بیخ دُم و سرین
(۳۴) طین: گل
(۳۵) هَسْت‌کُن: هست کننده، هستی دهنده
(۳۶) نِهاله: درخت نوکاشته، نهال
(۳۷) مَغْرَس: قلمستان، محل کاشتن نهال
(۳۸) نُوالکرم: صاحب کرم و بخشش، منظور حضرت پروردگار است.
(۳۹) غَرَقاب: گرداب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۴

کاروان ها بی نوا وین میوه‌ها
پخته می‌ریزد، چه سحرست ای خدا؟

سیبِ پوسیده همی‌چیدند خلق
درهم افتاده به یغما خشک‌خلق

گفته هر برگ و شکوفه آن غُصون^(۴۰)
دم به دم یا لیت قومی یعلمون

هر برگ و شکوفه آن شاخه ها از روی تأسف، دم به دم می‌گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند.

قرآن کریم، سوره یس(۳۶)، آیه ۲۶

« قَبْلِ ادْخُلِ الْجَنَّةِ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ »

« گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند. »

بانگ می‌آمد ز سوی هر درخت
سوی ما آید خلق شوربخت

بانگ می‌آمد ز غیرت بر شجر
چشمشان بستیم کلاً لا و زَر^(۴۱)

از غیرت حق به آن اولیاء ندا میرسد که: ما چشمان اینان را فرو بسته ایم، حقاً که برای اینان پناهگاهی نیست.

قرآن کریم، سوره قیامت(۷۵)، آیه ۱۱

« كَلَّا لَا وَزَرَ »

« هرگز(در روز رستاخیز جز بارگاه حق) پناهگاهی نیست. »

گر کسی می‌گفتشان کین سو روید
تا ازین اشجار^(۴۲) مُسْتَسْعِد^(۴۳) شوید

جمله می‌گفتند کین مسکینِ مَسْت
از قضاء الله دیوانه شده ست

مغز این مسکین ز سودای دراز
وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز

او عجب می‌ماند یا رَبِّ، حالِ چیست
خلق را این پرده و اضلال^(۴۴) چیست؟

خلق گوناگون با صد رأی و عقل
یک قدم آن سو نمی‌آرند نقل

(۴۰) غُصون: جمع غُصن، به معنی شاخه

(۴۱) وَزَرَ: پناهگاه، کوه بلند

(۴۲) اشجار: جمع شجر، درختان

(۴۳) مُسْتَسْعِد: سعادت جوینده

(۴۴) اضلال: گمراهی، گمراه کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۶

بعد از آن گفتش که گندم آن کیست؟
گفت: امانت از یتیم بی وصی (۴۵) ست

مال ایتام (۴۶) است، امانت پیش من
زانکه پندارند ما را مؤتمن (۴۷)

گفت: من مضطرم (۴۸) و مجروح‌حال
هست مُردار این زمان بر من حلال

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۷۳

«...فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ...»

«... ولی آن کس که مجبور شود (به خاطر حفظ جان از آن اشیاء حرام بخورد) در صورتی که علاقه‌مند (به خوردن و لذت بردن از چنین چیزهایی نبوده) و متجاوز (از حد سدجوع هم) نباشد، گناهی بر او نیست...»

(« غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ »: نه طالب و راغب آن باشد و نه از حد ضرورت تجاوز کند.)

هین به دستوری (۴۹) ازین گندم خورم
ای امین و پارسا و محترم

گفت: مُفتی (۵۰) ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضمان (۵۱) آن بده

مرغ بس در خود فرو رفت آن زمان
توسنش (۵۲) سر بسند از جذبِ عنان (۵۳)

چون بخورد آن گندم، اندر فسخ (۵۴) بماند
چند او یاسین و الأنعام خواند

بعد درماندن چه افسوس و چه آه؟
پیش از آن بایست این دودِ سیاه

آن زمان که حرص جنبید و هوس
آن زمان می‌گو که ای فریادرس

(۴۵) یتیم بی وصی: یتیمی که قیم و سرپرست نداشته باشد.

(۴۶) ایتام: یتیمان

(۴۷) مؤتمن: امین، مورد اعتماد

(۴۸) مضطرم: بیچاره، ناچار

(۴۹) به دستوری: به ان و اجازه

(۵۰) مفتی: فتوا دهنده

(۵۱) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن
 (۵۲) تَوَسَّن: اسب سرکش
 (۵۳) عِنَان: لکام، دهانه اسب
 (۵۴) فُجَّ: دام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۲

« حکایتِ آن پاسبان که خاموش کرد تا دزدان، رَختِ تاجران بردند به کُلّی بعد از آن هیهای و پاسبانی می‌کرد.»

پاسبانی خُفت و دزد اسباب بُرد
 رَختِ ها را زیرِ هر خاکی فشرد

روز شد، بیدار شد آن کاروان
 دید رفته رَخت و سیم و اُشتران

پس بدو گفتند: ای حارس (۵۵) بگو
 که چه شد این رَخت؟ و این اسباب کو؟

گفت: دزدان آمدند اندر نقاب
 رَختِ ها بردند از پیشم شتاب

قوم گفتندش که: ای چو تَلُّ ریگ (۵۶)
 پس چه می‌کردی؟ که بی ای مُرده ریگ (۵۷)؟

گفت: من یک کَس بُدم، ایشان گروه
 با سلاح و با شجاعت با شکوه

گفت: اگر در جنگ کم بودت امید
 نعره‌یی زن کای کریمان برجهید

گفت: آن دم کارد بنمودند و تیغ
 که خُمُش، ورنه کُشیمت بی‌دریغ

آن زمان از ترس بستم من دهان
 این زمان هیهای و فریاد و فغان

آن زمان بست آن دَم که دم زخم
 این زمان چندانکه خواهی هی کنم

چونکه عمرت بُرد دیو فاضحه (۵۸)
 بی‌نمک باشد اَعُوذ و فاتحه

گرچه باشد بی‌نمک اکنون حَنین (۵۹)
 هست غفلت بی‌نمکتر زآن، یقین

همچنین هم بی‌نمک می‌نال نیز
که ذلیلان را نظر کن ای عزیز

قادری، بی‌گاه باشد یا به گاه
از تو چیزی فوت کی شد ای اله؟

شاه لا تأسوا علی ما فاتکم
کی شود از قدرتش مطلوب گم؟

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۳

«لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»

« تا بر آنچه از دستتان می‌رود اندوهگین نباشید و بدانچه به دستتان می‌آید شادمانی نکنید. و خدا هیچ متکبر خودستاینده‌ای را دوست ندارد.»

(۵۵) حارس: نگهبان، پاسبان

(۵۶) تَلَّ رِيكًا: کنایه از شخص بی عرضه و بی خاصیت است.

(۵۷) مُرْدَةٌ رِيكًا: مالی که از مرده باقی مانده باشد، میراث، در اینجا به معنی انسان حقیر

(۵۸) فاضحه: رسوا کننده

(۵۹) خَنِينٌ: ناله، مویه

مجموع لغات:

(۱) مُنْحَسِرٌ: شوم، بداختر

(۲) طَارِمٌ: تارم، آسمان، فلک

(۳) مِفْتَاحٌ: کلید

(۴) خَسْتَةٌ: زخمی، مجروح

(۵) پَرِجٌ: دسته ای مو که بر سر علم یا گردن اسب آویزند.

(۶) تَرْتِجِيدٌ: سخت درهم و فشرده شدن، چین و شکن برداشتن

(۷) طَوَافِنُ كَرُونِيٍّ: اجرام آسمانی، ستارگان و ماه و خورشید

(۸) سَبِيبِستان: سیب زار، باغ سیب

(۹) غَمَامٌ: لفظاً به معنی ابر است، در اینجا یعنی حجاب و پوشش

(۱۰) نَبْدَانِيٍّ: از مصدر انداپیدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در اینجا مجازاً به معنی حجاب دل است.

(۱۱) حَرَبِيٌّ: در حال جنگ، جنگنده

(۱۲) هُدًى: هدایت

(۱۳) لَنِيمٌ: فرومایه، پست

(۱۴) عَمِيٌّ: کوری

(۱۵) نُبِيٌّ: قرآن کریم

(۱۶) كَارِيضٌ: قنات آب

(۱۷) سَمِينٌ: چاق، فربه

(۱۸) نَفَخَتْ فِيهِ: دمیدم در او

(۱۹) وَهَابٌ: بسیار بخشنده، از اسماء الهی

(۲۰) صَنِيعٌ مُحْكَمٌ: مصنوع استوار، ساختمان محکم

(۲۱) عَرَجَوٌ: عروج کنید

(۲۲) مَزِيدٌ: افزونی و زیادتی

(۲۳) فِتْنًا: همان فتی است به معنی جوان، جوانمرد.

(۲۴) سِرْكِينٌ: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر.

(۲۵) كَلْحَنٌ: آتبخانه حمام

(۲۶) شَحْمٌ: پیه، چربی

(۲۷) لَحْمٌ: گوشت

(۲۸) شَبِيكَةٌ: دام، تور صیادی

(۲۹) خَسْتَانٌ: زخمی کردن، مجروح نمودن

(۳۰) عُدْرٌ: نیرنگ، حيله

(۳۱) سَابِقِيٌّ: پیشقدم، شروع کننده

(۳۲) قَرْنٌ بر قَرْنٍ: نسل به نسل

- (۲۳) دُمَغْرَه: بیخ دُم و سرین
 (۲۴) طین: گل
 (۲۵) هسْتِکُن: هست کننده، هستی دهنده
 (۲۶) نِهاله: درخت نوکاشته، نهال
 (۲۷) مَغْرَس: قلمستان، محل کاشتن نهال
 (۲۸) دُوَالکَرَم: صاحب کرم و بخشش، منظور حضرت پروردگار است.
 (۲۹) غُرْقَاب: گرداب
 (۴۰) غُصُون: جمع غُصْن، به معنی شاخه
 (۴۱) وَرَر: پناهگاه، کوه بلند
 (۴۲) اَشْجَار: جمع شجر، درختان
 (۴۳) مُسْتَسْجِد: سعادت جوینده
 (۴۴) اِضْلَال: گمراهی، گمراه کردن
 (۴۵) یَتِیم بِي وَصَى: یتیمی که قَیم و سرپرست نداشته باشد.
 (۴۶) اَیْتَام: یتیمان
 (۴۷) مَوْثِن: امین، مورد اعتماد
 (۴۸) مُضْطَر: بیچاره، ناچار
 (۴۹) به دستوری: به اذن و اجازه
 (۵۰) مُقْتَى: قتل دهنده
 (۵۱) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن
 (۵۲) تَوْسَن: اسب سرکش
 (۵۳) عِنَان: لگام، دهانه اسب
 (۵۴) فَخ: دام
 (۵۵) حَارِس: نگهبان، پاسبان
 (۵۶) تَل رِیگ: کنایه از شخص بی عرضه و بی خاصیت است.
 (۵۷) مُرْدَه رِیگ: مالی که از مرده باقی مانده باشد، میراث، در اینجا به معنی انسان حقیر
 (۵۸) فَاوضِحَه: رسوا کننده
 (۵۹) حَنین: ناله، مویه